پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهل و دوم

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور، بخش هشتم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸

این‌همه گفتیم لیک اندر بسیچ

بی عنایاتِ خدا هیچیم، هیچ

[مولانا می‌گوید:] این همه حرف زدیم، اما در راه آماده شدن برای زنده شدن به زندگی و همین‌طور از عهدهٔ چالش‌ها برآمدن، اگر فضا را باز نکنیم و توجهات و رحمت و عقل ایزدی نرسد، ما اصلاً هیچ‌کاره هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلحِ من چه آید

تو یکی نِه‌ای هزاری، تو چراغِ خود برافروز

تو نگو که همه ستیزه می‌کنند و من‌ذهنی دارند پس چه فایده دارد که من به زندگی زنده شوم و به حضور برسم؛ تو بیا چراغ حضور خودت را روشن کن، با خودت به صلح و آرامش برس، خواهی دید تو یک نفر نیستی بلکه به اندازهٔ هزار نفر، صد هزار نفر و یا نصف من‌های ذهنی دنیا عقل داری، روشنایی می‌اندازی و بقیهٔ انسان‌ها روشنایی‌ات را می‌گیرند.

نکته ۱:

شما می‌بینید در یک خانواده‌ای، یکی از همسران، یکی دو سال گنج حضور را نگاه می‌کند و پس از مدتی طرف مقابل نیز دراثر مشعل حضورِ کسی که گوش می‌کرده، یواش یواش علاقه‌مند می‌شود. برای این‌که ارتعاش زندگی را در آن شخص گوش‌دهنده، می‌بیند. آن شخص دیگر به قهر، خشم و به انرژی‌های بد، ارتعاش نمی‌کند. در نتیجه این ارتعاش، در آن همسری که به این برنامه علاقه نداشته و پندار کمال داشته اثر می‌کند.

نکته ۲:

در طرح گنج حضور می‌بینید که وقتی مردم مشارکت می‌کنند، چقدر بیداری و روشنایی ایجاد می‌کنند؛ ما از همدیگر چقدر چیز یاد می‌گیریم، پس یک نفر نیستیم، به اندازهٔ میلیون‌ها تَن ارزش داریم. به علاوه این مشعل می‌تواند هزاران نفر را بیدار کند، این مشعلی‌ست که خداوند روشن می‌کند. مثل من‌ذهنی نیست که همه را به انقباض ببرد. هر کسی مسئول است چراغ خودش را روشن کند. پس شما هم چراغ خودتان را روشن کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاغَ الْبَصَر

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

خداوند به عقل کل که همه چیز را اداره می‌کند و هر انسانی می‌تواند با فضاگشایی به آن وصل شود گفته است که «چشمش نمی‌لغزد.» به عبارتی هر کسی که فضا را باز کند، به عقل کل، عقل خدا، وصل می‌شود و چشمش نمی‌لغزد و منحرف نمی‌شود، یعنی به همانیدگی‌ها توجهی نمی‌کند و چیزی از بیرون به مرکزش راه نمی‌یابد. اما عقل جزوی که عقل من‌ذهنی است به هر جسمی نظر می‌کند یعنی آن را به مرکزش می‌آورد و از طریق آن می‌بیند و همواره طمع، حرص و شهوت آن را دارد، برای این‌که آن چیز جذبش می‌کند.

نکته ۱:

خداوند همیشه بیدار است پس شما نیز همیشه باید فضاگشایی کنید تا بیدار باشید و به خواب ذهن و خواب دردها نروید. اگر به خواب بروید و عقل ذهنی پیدا کنید همه چیز از جمله بدن و فکرتان را خراب می‌کنید و هیجانات شما از جنس خشم، ترس و هیجانات مخرب من‌ذهنی می‌شوند و با زیاد و کم شدن همانیدگی‌ها شما به هیجان می‌آیید و یا پژمرده می‌شوید.

نکته ۲:

وقتی می‌بینید یک چیزی شدیداً شما را جذب می‌کند، جلوی خودتان را نمی‌توانید بگیرید، می‌خواهد خوردن یا سکس باشد، می‌خواهد هر چه باشد، بدانید که آن در مرکز شماست، دارد شما را می‌راند، شما به آن سو نظر کرده‌اید بنابراین عقل جزوی هستید.

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى. »

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

کُلُّ اَصْباحٍ لَنا شَأنٌ جَدید

کُلُّ شَیءٍ عَنْ مُرادی لایَحید

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطهٔ مشیّت من خارج نمی‌شود.»

خداوند هر لحظه یک کار و یک صُنع تازه‌ای دارد و هر لحظه می‌خواهد یک فکر جدیدی در انسان به وجود بیاورد و یک چیز جدیدی را نشان بدهد و هیچ کاری، هیچ موقعی از حیطهٔ مشیت او خارج نیست. [کارِ جدید خداوند غیر از سبب‌سازی ذهن من است. غیر از نگاه من است که یک چیز قدیمی را از ذهنم به مرکزم می‌آورم و از طریق آن می‌بینم. غیر از آن الگوی ذهنی است که آن را فعال می‌کنم و غیر از آن دردی است که سال‌ها آن را حمل می‌کنم.]

نکته ۱:

خداوند از جنس درد نیست و هر کسی درد دارد از جنس خداوند نیست، اَلَسْت را انکار می‌کند و در تولیداتِ من‌ذهنی گیر کرده است؛ اصلاً ما من‌ذهنی نیستیم، زمان ما زمان مجازی نیست و نباید با تغییر چیزها تغییر کنیم. مگر شما می‌توانید تغییر چیزهای آفل و ازبین‌رونده را کنترل کنید؟ مگر شما می‌توانید آدم‌ها را کنترل کنید؟ چرا احوالتان را به تغییر چیزها و طرز رفتار، حرف زدن و طرز فکر دیگران وابسته کرده‌اید؟ چرا حواستان به این نیست که خداوند می‌خواهد چه چیزی در شما بیافریند، چه چیزی یاد می‌گیرید و چگونه به او تبدیل می‌شوید؟

نکته ۲:

تمام زمان‌ها مجازی است فقط این لحظه حقیقی است. این‌که ما می‌گوییم امروز باید این کار را بکنیم، فردا باید آن کار را بکنیم، امروز را جشن می‌گیریم، فردا را عزا می‌گیریم، این‌ها همه قراردادهای من‌ذهنیِ ماست. همیشه این لحظه است و همیشه خدا در کار جدیدی‌ست. شما باید حواستان به خدا باشد نه به قرارمَدار من‌ذهنی.

نکته ۳:

خداوند با زمان مجازی ما کار نمی‌کند، این‌ها همه حادث است و جدیداً به‌وجود آمده. خیلی از این زمان‌هایی که ما به آن ها معتقد هستیم دو سه‌هزار سال پیش اصلاً نبوده، مردم در روز خاصی عبادت نمی‌کردند، عزا یا جشن نمی‌گرفتند پس این‌ها همه توهم است. خدا در این لحظه در کار جدیدی است و شما باید دریابید که آن کار جدید چیست. آن را هم نمی‌دانید فقط باید فضا را باز کنید ببینید از قضا و کُنْفَکان چه می‌آید و خداوند چگونه می‌خواهد شما را متحول کند.

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سورهٔ الرحمن (۵۵)، آیهٔ ۲۹

«یَسْأَلُهُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ. »

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

توضیح آیه:

هر چیزی که در جهان هست از خداوند برکت، انرژی و غذا می‌گیرد و او کهنگی و پوسیدگی را دوست ندارد یعنی او نمی‌خواهد ما باورهای کهنه را در مرکزمان بگذاریم و باور پرست، زمان پرست و مکان پرست باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش

بر تبسّم‌هایِ شیر، ایمن مباش

همان‌طور که شیر وقتی تبسّم می‌کند و دندان‌هایش را نشان می‌دهد، امکان دارد که واقعاً تو را بدَرَد، خداوند هم وقتی همانیدگی‌ها را شکوفا می‌کنی و به آن مغرور می‌شوی، تبسّم می‌کند و بر نقص‌های تو خشمگین نمی‌شود، اما قوانینی مثل «قضا و کُنْ‌فَکان» و «جَفّ‌الْقَلَم» دارد که سرنوشت بدی برایت تعیین می‌کند. پس بر تبسم‌های شیر، خداوند، ایمن نباش و حواست به خودت باشد.

نکته:

مولانا می‌خواهد بگوید که ما نباید خیلی اشتباه بکنیم. حالا اشتباه جمع را کاری نمی‌توانیم بکنیم ولی از این شعرها این را می‌فهمیم که باید حواسمان به خودمان باشد و اشتباه و بد دیدن را دیگر از حد نگذرانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۰

مالِ دنیا شد تبسّم‌هایِ حق

کرد ما را مست و مغرور و خَلَق

***خَلَق: ژنده، کهنه، پوسیده**

شکوفا شدن ما برحسبِ من‌ذهنی و همانیدگی‌هایی مثل پول، زیبایی و غیره همان خنده‌های شیر یعنی تبسم خداست؛ خداوند به ما چیزی نمی‌گوید از همین رو ما پندار کمال و ناموس پیدا می‌کنیم و با سبب‌سازی خداوند را امتحان می‌کنیم، بی‌ادبی را از حد می‌گذرانیم در نتیجه به لحاظِ ذهنی و غرور و کِبر مست و پوسیده می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱

فقر و رنجوری بهْ استت، ای سَنَد

کآن تبسّم دامِ خود را برکَنَد

***سَنَد: شخص موردِاعتماد**

ای انسانی که از جنس زندگی هستی و واقعاً اصل تو مورد اعتماد است، نداشتن چیزی در مرکز، فقیر و ضعیف بودن نسبت به من‌ذهنی، شکوفا نشدن براساس همانیدگی‌ها، تواضع و گفتن نمی‌دانم برای تو بهتر است؛ برای این‌که آن تبسّم‌های شیر بالاخره دامِ خودش را که همین شکوفایی برحسب همانیدگی‌هاست خواهد کَند. [یعنی تبسّم‌های شیر بالاخره من‌ذهنی را از جا می‌کَند. پارک ذهنی شما را ویران می‌کند، شخم می‌زند و بدن و چهار بُعدِ شما را خراب می‌کند و وجودِ این منِ مجازی را ویران می‌کند و شما هم از بین می‌روید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخِر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

خداوندا، اول تو بودی و ما هم از جنس تو بودیم. اکنون نیز باید فضا را باز کنیم و به تو زنده شویم. این وسط من‌ذهنی ما هیچِ هیچ است، عقلش بی‌عقلی است و اصلاً ارزش بیان ندارد.

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳

«هُوَ الْأَوّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ. »

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هرچیزی داناست.»

توضیح آیه:

اول خداوند بوده ما از جنس او بودیم، بعداً هم او می‌شویم. ظاهر و باطن هم او است و اگر فضا را باز کنیم همین لحظه متوجه می‌شویم که او به هر چیزی داناست، هر چیزی را می‌شنود و همین الان حاضر است، قسمت عمده‌ای از ما اوست، ۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی یعنی پر از اوست و ما می‌توانیم هشیارانه دلمان را پر از او کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

لیک بعضی زین صَدا کَرتر شدند

باز بعضی صافی و برتر شدند

اما یک عده‌ای از آدم‌ها از این انعکاسات ذهنی، چه دردهای من‌ذهنی باشد و چه ابیات روشن‌کنندهٔ مولانا باشد، کَرتر شدند. برای این‌که با من‌ذهنی واکنش نشان داده و به سبب‌سازی افتادند. اما بعضی از انسان‌ها درک کردند و به صافی و نابی رسیدند. [صافی یعنی هشیاری آلودهٔ من‌ذهنی مرتب از همانیدگی‌ها صاف شده و زندگی به تله افتاده را پس می‌دهد؛ در نتیجه انباشتگی حضور در انسان به‌وجود می‌آید و کم‌کم به اصل خود و به خدا زنده شده و صاف می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِما اَغْوَیْتَنی

کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

*دَنی: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، شیطان، کار خود را پنهان داشت و نگفت دراثر داشتن طمع، شهوت، حرص و شاد شدن برحسب همانیدگی‌ها، خودم زندگی‌ام را خراب کردم. [پس شما باید برای این‌که از جنس دیو نشوید، زیر بار مسئولیت بروید.]

نکته ۱:

کسی که از جنس من‌ذهنی است نمی‌گوید من با بدنم همانیده بودم و می‌خواستم این بدن را به عنوان بهترین زیبایی و بهترین هیکل به مردم ارائه کنم و پز بدهم. در واقع این کار بدنش را خراب کرده و زیبایی‌اش را از بین برده است. چرا که او با زیبایی همانیده بوده و نگذاشته عقل کل در او کار کند. او نفهمیده است جذبهٔ الهی، مرکز عدم، فضاگشایی و خرد زندگی چیست و آن عقل محدود خودش را عقل پنداشته است.

نکته ۲:

از خودمان بپرسیم آیا من برای دردهایی که ایجاد شده، خرابی وضع مادی‌ام، خراب شدن بدنم خودم را مسئول می‌دانم؟ یا می‌گویم خدایا تو مرا گمراه کردی؟ باید بگوییم من بودم که برحسب همانیدگی‌ها دیدم، زیرا از جنس شیطان و من‌ذهنی هستم و دید همانیدگی‌ها را دارم.

نکته۳:

شما می‌خواهید فضا را باز و مرکز را عدم کنید و خلق و خوی مرگ‌اندیش را کنار بگذارید ولی نمی‌توانید. چرا؟ چون اسیر شیطان هستید. شیطان نیروی همانیدگی و درد جهان است. ما ایجاد درد را اصل می‌دانیم، وگرنه چرا این‌قدر جنگ داریم و درد ایجاد می‌کنیم؟ مگر جنگ برای ایجاد درد نیست؟ کسی می‌تواند جلویش را بگیرد؟ خیر، برای این‌که شیطان ما را فریب داده و می‌گوید جنگ خوب است، در حقیقت جنگ بزرگ‌ترین موفقیت شیطان است.

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. »

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو بازمی‌دارم.»

توضیح آیه:

ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین و پنهان می‌نشینم و چیزها را به مرکزشان هل می‌دهم، آن‌ها را از جنس درد می‌کنم به طوری که جمعاً و فرداً ایجاد درد می‌کنند و آنان را از راه مستقیم تو که فضاگشایی‌ست باز می‌دارم. شما آگاه باشید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفْس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنْموده‌اند

من‌ذهنی ما و شیطان هر دو یک چیز و از یک جنس هستند، منتها در دو صورت نمایان شده‌اند. یکی شیطان است و دیگری من‌ذهنی ماست. [من‌ذهنی ما مربوط و وصل به شیطان است. تا زمانی که ما بند ناف دنیا را قیچی نکرده‌ایم، بندهٔ شیطان هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل کایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مانند فرشته و عقل که یکی هستند اما به خاطر حکمت‌های خداوند به دو صورت نمایان شده‌اند. [فرشته در واقع فرشتگی ماست که می‌گوید نمی‌دانم. همان حضور و هشیاری نظر است که وقتی فضا گشوده می‌شود می‌فهمد که باید تابع «قضا و قدر» و یا «قضا و کن‌فکان» باشد و سبب‌سازی کار نمی‌کند. عقل هم همان عقل کل و عقل خداوند است که با فرشتگی ما از یک جنس و یکی هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنا نَفْسَنا

او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

حضرت آدم گفت که خداوندا تو می‌خواستی لحظه به لحظه خودت را به مرکز ما بیاوری و به ما کمک کنی، اما ما اجسام را به مرکزمان آوردیم و انکار کردیم که از جنس تو هستیم، بنابراین خودمان به خودمان ستم کردیم. او همچون ما از فعل و کار حضرت حق غافل نبود. [فعل حق این است که اگر ما با فضاگشایی او را در مرکز بگذاریم زندگی ما را درست می‌کند پس باید هر چه زودتر با فضاگشایی و عدم کردن مرکز اقرار کنیم که از جنس او هستیم.]

نکته ۱:

شما آگاه هستید که زندگی لحظه به لحظه رحمت اندر رحمت است، کمک اندر کمک است، لطف اندر لطف است، عشق اندر عشق است، لطافت اندر لطافت است و می‌خواهد شما را جذب کند و به شما کمک کند ولی چون شما انکارش می‌کنید، نمی‌تواند کمک کند.

نکته ۲:

شما نباید بگویید من شکسته شدم و از بین رفتم. اصلاً گفتن این‌که من شکسته شدم انکار خدا است، برای این‌که شما دارید می‌گویید خدا شکسته شده. من‌ذهنی دل شما بوده و شکسته شده و شما باید خدا را شکر کنید که به این نتیجه رسیدید که من‌ذهنی کار نمی‌کند، چون من‌ذهنی شما را به این روز انداخته. نه این‌که با دید آن دوباره جلو بروید و خودتان را به مظلومیت بزنید، ناله کنید، خشمگین شوید و برنجید و به جبر تن بدهید که نمی‌شود کاری کرد، این‌ها همه ستم کردن به خود است.

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۲۳

«قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوّا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

توضیح آیه:

چطور خداوند آمرزش می‌آورد و ما را شفا می‌دهد؟ با فضاگشایی، عدم قضاوت و مقاومت، این‌که ما تشخیص بدهیم چیزی که ذهن نشان می‌دهد آفل است و آن را از مرکزمان به کنار هل دهیم و بفهمیم که چیزهای گذرای این جهان از جمله آدم‌ها، چیزها و فکرها به ما زندگی نمی‌دهند، که در اینصورت فضا گشوده می‌شود و ما شفا می‌یابیم. ما به خداوند می‌گوییم بیدار شدیم و رحمت تو را می‌پذیریم و البته که از زیانکاران بوده‌ایم و با من‌ذهنی دائماً به خودمان و دیگران ضرر زده‌ایم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور، بخش نهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ‌الْوَطَن باشد درست

تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

حدیث «وطن‌دوستی از ایمان است.» درست است. اما ای انسان تو ابتدا وطن خود را درست بشناس. وطن تو فضای گشوده شده است، نه ذهن.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَن مِنَ الأیمانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

توضیح حدیث:

اگر فضا را ببندی، منقبض شوی و من‌ذهنی را به مرکزت بیاوری، در ذهن زندگی می‌کنی و ذهن وطن تو شده است، در صورتیکه ذهن نمی‌تواند وطن تو باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نِه‌ایم

از وَرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ما اکنون فهمیده‌ایم که ما این تن یعنی جسم، فکر، هیجانات، جان ذهنی و ترکیب این‌ها که من‌ذهنی‌ست و پنج حس ظاهری‌مان نیستیم. بلکه جدا از این تن در فضای گشوده شده به خداوند زنده هستیم.

نکته ۱:

این بیت خیلی بیدار کننده است. پس از این‌همه بیت، شما هنوز نمی‌دانید که این من‌ذهنی نیستید؟ متکی به جهان و به سوهایی که ذهن نشان می‌دهد، نیستید؟ وقتی متکی می‌شوید که بصورت عادت جسم‌ها را به مرکزتان می‌آورید. مردم جمعاً این کار را می‌کنند، شما نباید از مردم تقلید کنید. زیرا اصولاً انسان‌ها در جهان، خطا عمل می‌کنند.

نکته۲:

اگر شما دینی هستید آیه‌های قرآن را بخوانید. اگر عرفانی هستید باز هم همین آیه‌ها به‌علاوهٔ مولانا را بخوانید. خواهید دید که آن دیدِ من‌ذهنی بصورت فردی و جمعی کاملاً غلط است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعدِ تو مرگی‌ست با درد و نَکال

خاصه بُعدی که بُوَد بَعْدَالْوِصال

***بُعد: دوری**

***نَکال: عقوبت، کیفر**

***بَعْدَالْوِصال: پس از وصلت، بعد از رسیدن**

خداوندا، دوری از تو مرگی است با دردهای ذهنی، رنج، بدبختی، کیفر و آثار بد؛ مخصوصاً آن دوری‌ای که بعد از دیدن و هم‌هویت شدن با تو در روز اَلَست باشد. [دوری بعد از وصال می‌تواند در این دنیا هم باشد، ما یک بار در الست خداوند را دیده‌ایم، الآن هم فضا را باز می‌کنیم و خداوند از طریق ما فکر می‌کند، به ما راه حل می‌دهد و زندگی‌مان بهتر می‌شود؛ اما دوباره این فضاگشایی را کنار می‌گذاریم و به ذهن می‌رویم و از او دور می‌شویم.]

نکته:

ما در اَلَست با خداوند یکی بودیم و آن شناسایی هنوز در ما وجود دارد، در این دنیا هم وقتی فضا را باز می‌کنیم، او از طریق ما فکر می‌کند، تیر می‌اندازد، به هدف می‌خورد و راه‌حل می‌آید و زندگی ما بهتر می‌شود. بنابراین چطور ما فضاگشایی و وصال با خداوند را رها می‌کنیم و دوباره من‌ذهنی می‌شویم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۱

خاک را دیدی برآمد در هوا

در میانِ خاک بنگر باد را

ای انسان اگر خاک را دیدی که به هوا بلند شد، در میان خاک باد را هم ببین. [همان‌طور که باد دیده نمی‌شود، نیروی زندگی هم به چشم دیده نمی‌شود.]

نکته:

انسان‌هایی که کبر و غرور دارند و براساس همانیدگی‌ها بلند شده، پُز می‌دهند و خودشان را می‌فروشند، باد را نمی‌بینند و آن را صرف بلند شدن از زمین بصورتِ من‌ذهنی می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۲

دیگ‌هایِ فکر می‌بینی به جوش

اندر آتش هم نظر می‌کن، به هوش

انسان تو دیگ‌های فکر را می‌بینی که می‌جوشد، به هوش باش و آتش زیر آن را هم در نظر بگیر که همان نیروی زندگی است و باعث جوشش آن‌ها می‌شود.

نکته:

انسان می‌تواند نیروی زندگی را به جوشش عشق تبدیل کند یا به جوشش فکرها در من‌ذهنی. حال آیا ما باید عقل و نیروی زندگی را تبدیل به بی‌عقلی کنیم یا تبدیل به عقل کُل؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

استخوان و باد روپوش است و بس

در دو عالَم غیرِ یزدان نیست کَس

باد در استخوان گوش می‌پیچد و گوش می‌شنود، این‌ها همه روپوش و ابزار است.[انسان به وسیلهٔ هوش ایزدی عدم بین و سکوت شنو که درون خودش دارد می‌تواند ببیند و بشنود.] در دو جهان غیر از خداوند کسِ دیگری نیست و تمام کارهایی که تَن ما انجام می‌دهد، به وسیلهٔ او انجام می‌شود.

نکته:

ما حرف‌ها و جملات را می‌شنویم ولی فاصله بین آن‌ها را سکوت درون ما می‌شنود که از جنس زندگی است. چشم ما می‌بیند ولی بینندهٔ اصلی خداوند است و به وسیلهٔ او می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان

باد جنبانی‌ست این‌جا بادران

ای انسان وقتی دیدی که باد می‌جنبد، بدان که یک بادِ جنبان هم وجود دارد که باد را می‌جنباند. [ما باید در برابر نیروی اداره کنندهٔ زندگی تسلیم باشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلَم

حمله‌شان از باد باشد دَم به دَم

ما همه شیر هستیم، اما عکس شیری هستیم که روی پرچم است، و حمله و حرکت این شیر پرچم هر لحظه از وزش باد است.

قرآن کریم، سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۴۹

«قُلْ لَا أَمْلِکُ لِنَفْسِی ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِکُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا یَسْتَقْدِمُونَ.»

«بگو: من در بارهٔ خود -جز آنچه خدا بخواهد- مالک هیچ سود و زیانی نیستم. مرگ هر امّتی را زمانی معین است. چون زمانشان فرارسد، نه یک ساعت تأخیر کنند و نه یک ساعت پیش افتند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد

جان فدای آن‌که ناپیداست باد

حرکت و حملهٔ شیر بر پرچم پیداست ولی بادی که آن را به حرکت درآورده به چشم ما دیده نمی‌شود. جان ما فدای آن نیرویی که ناپیداست. [آن‌که ناپیداست نیروی زنده کنندهٔ زندگی‌ست که باید به دنبال آن برویم، اما همیشه دنبال آن چیزی می‌رویم که پیداست؛ یعنی جسم و هر آن‌چه چشم ما آن را می‌بیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۵

بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست

هستیِ ما جمله از ایجادِ توست

باد و بود ما از تو است، همه چیز را تو می‌دهی بنابراین باید فضا را باز کنیم و تسلیم بشویم. هستی ما چه براساسِ فضاگشایی باشد و چه بصورتِ جسم در بیرون، از صُنع و ایجاد تو است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۲

نه تن به صحبتِ جان، خوب‌روی و خوش‌فعل است؟

چه می‌شود تنِ مسکین چو شد ز جان عَذرا؟

*عَذرا: دوشیزه، باکره، در این‌جا به معنی تنها و جدا

جسم، فکر و بطور کلی هر چهار بُعد انسان فقط از طریق هم‌صحبتی و همنشینی با خداوند است که عملش خوب و رویش زیبا می‌شود. یعنی برای این‌که کارش خوب پیش برود و خوب عمل کند، همیشه باید فضا را باز کند. حال اگر جان از این تن جدا گردد چه می‌شود؟ [نمی‌تواند تکان بخورد، به خاک می‌افتد و می‌میرد.]

نکته:

درست است که ما در جسم زندگی می‌کنیم اما اگر از خداوند جدا بشویم و متوجه این موضوع نباشیم یا عمداً این کار را بکنیم، در ذهن خواهیم مُرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۹

نقشِ چون کف کَی بجنبد بی ز موج؟

خاک بی بادی کجا آید بر اوج؟

نقش، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، مانند کَف است که بدون موجِ زندگی نمی‌جنبد. چنان‌که خاک بدون باد بالا نمی‌آید. باید بادی وجود داشته باشد که خاک را بلند کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین

کف چو دیدی، قُلْزُمِ ایجاد بین

***قُلْزُم: دریا**

ای انسان وقتی غبار نقش را دیدی باد را هم ببین، و وقتی کَف را دیدی دریای زیرش را هم ببین که آن را ایجاد کرده است. [انسان وقتی فضا را باز می‌کند چیزهای ظاهری و سطحی مانند فکر، جسم و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد کنار می‌رود و دریای ایجاد آن‌ها که همان خداوند است به زندگی او می‌آید.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مستا صادقی

منابع: برنامه ۹۹۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق